

سخنی با داوطلبانی که خوب درس خوانده‌اند :

# عضو انجمن ۹۹ تایه‌ها نباشید!

این روزها با اینکه درس خوانده‌اید، خیلی استرس دارید؟ مدام فکر می‌کنید که هنوز به درس‌ها مسلط نیستید؟ از وضعیت خودتان ناراضی هستید و بیشتر روی ضعف‌ها و نداشته‌هایتان تمرکز می‌کنید و از زمین و زمان کلافه هستید؟ با اینکه رتبه و ترازتان در آزمون‌های آزمایشی خوب شده است، فقط ضعف‌هایتان را می‌بینید و آیه یأس می‌خوانید؟ به ساعت‌هایی که (هر چند محدود) به بطالت گذرانده‌اید فکر می‌کنید و آن قدر از خودتان عصبانی می‌شوید که نمی‌توانید از وقت حاضر بخوبی بهره برداری کنید و روی درس‌ها و تست‌ها تمرکز کنید؟ در یک کلام آیا حس می‌کنید که یک چیزی این وسط کم است؟ اگر آنچه در بالا خواندید درباره شما صدق می‌کند، باید بدانید که شما جزو انجمن ۹۹ تایی‌ها هستید و باید تمام تلاش خود را بکنید تا از این انجمن بیرون بیایید؛ وگرنه، نه در درس و نه در هیچ بخشی از زندگی اجتماعی و خصوصی خود موفق نخواهید شد؛ اما انجمن ۹۹ تایی‌ها چیست؟ کمی وقت بگذارید و داستان زیر را بخوانید تا با این انجمن و تأثیر منفی آن بخوبی آشنا شوید.

باشد نه بیشتر و نه کمتر.

شب که رسید، مشاور خردمند و زیرک نزد پادشاه رفت و هر دو به اتفاق به حیاط قصر رفتند و روبروی در منزل خدمتکار، کیسه پر از سکه را گذاشتند. روی کیسه تکه کاغذی با این مضمون سنجاق شده بود: «این سکه‌ها از آن توست؛ پاداشی برای تو و خوبی‌هایت. از آن لذت ببر و به کسی هم نگو که چگونه از آن تو شد.» سپس در خانه را زدند و حوالی منزل محقر خدمتکار پنهان شدند و به انتظار نشستند. وقتی خدمتکار در را گشود با دیدن کیسه سکه‌های طلا درنگی کرد و آن را برداشت. ابتدا برگه روی آن را خواند و سپس کیسه را در آغوش فشرد و به داخل خانه برگشت.

پادشاه و مشاور مخصوص، بسرعت در زیر پنجره منزل خدمتکار جا گرفتند تا از نزدیک شاهد ماجرا باشند. در آن حال، خدمتکار را دیدند که کیسه سکه‌ها را روی میز خالی کرد. او که تا آن موقع حتی دستش به یک سکه طلا نخورده بود، حالا کوهی از سکه طلا در مقابل خود می‌دید. خدمتکار سپس شروع به شمردن سکه‌ها کرد و با تعجب متوجه شد که سکه‌های درون کیسه ۹۹ عدد است. یک بار دیگر شمرد؛ نه اشتباه نکرده بود، فقط ۹۹ سکه بود. فریاد زد: «زدیدند. یک سکه‌اش را دزدیدند.» وی بار دیگر نگاهی به میز انداخت و کوهی از سکه را دید که انگار به او نهیب می‌زدند: «ما ۹۹ تا هستیم. ما ۹۹ تا هستیم.» با خود گفت: «۹۹ تا سکه خیلی زیاد است، اما من یک سکه کم دارم. ۱۰۰ کامل است، اما ۹۹ یعنی ناقص.»

پادشاه و مشاورش می‌دیدند که چهره خدمتکار، دیگر آن چهره رضایتمند و آرام سابق

روزگاری پادشاهی بود که با وجود قدرت و ثروتی که داشت، هیچ وقت احساس رضایت نمی‌کرد. آن پادشاه ناراضی، خدمتکاری داشت که برعکس خودش آدم شاد و بی‌غمی بود و هر صبح که به بالین پادشاه می‌رفت تا صبحانه پادشاه را بیاورد، از سرخوشی، زیر لب آواز شادی را زمزمه می‌کرد و مدام لبخند به لب داشت و بشاش بود.

روزی پادشاه خدمتکار را صدا زد و از وی پرسید: بگو ببینم راز شاد بودنت چیست؟ خدمتکار گفت: رازی در کار نیست اعلی حضرت!

- پس چرا همیشه خوشحالی و هر روز با دمت گردو می‌شکنی؟

- آخر سرورم دلیلی برای غم و غصه خوردن ندارم. خدا را شکر زن و فرزند دارم. خانه و لباس و خورد و خوراکمان هم که به لطف شما مهبیاست؛ چرا راضی نیاشم؟!

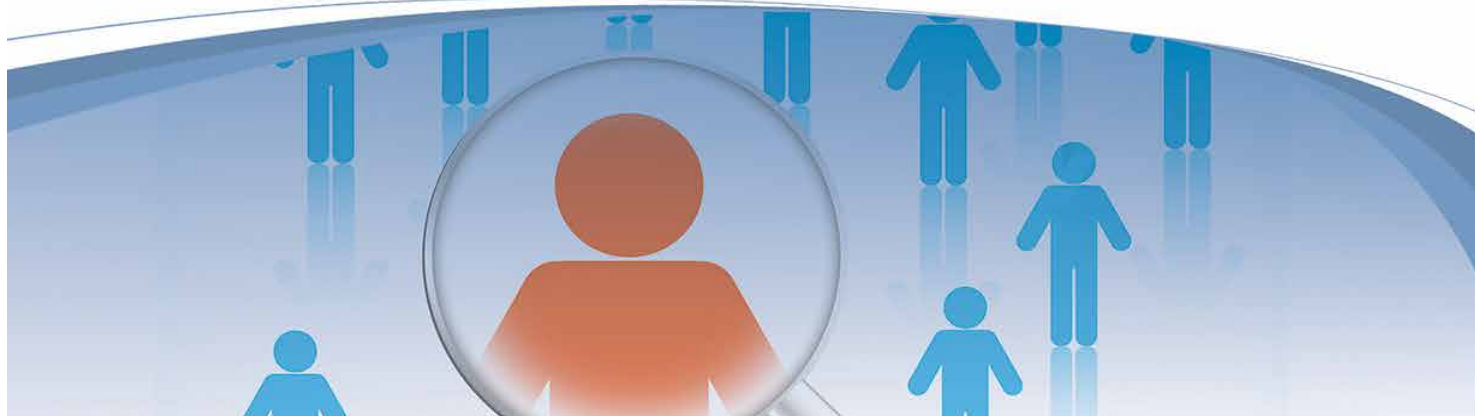
پادشاه از سخنان خدمتکار راضی نشد و نمی‌فهمید خدمتکاری که لباس‌های کهنه می‌پوشید و نان و ماست می‌خورد، چرا این‌گونه خوشحال است.

پادشاه، روز بعد خردمندترین مشاورش را فراخواند و قضیه گفت و گوی روز قبل با خدمتکارش را با او درمیان گذاشت. وی با مشاورش گفت: من نمی‌فهمم چطور این آدم می‌تواند این قدر شاد و سرخوش باشد؟!

مشاور گفت: علتش این است که جزو انجمن ۹۹ تایی‌ها نیست.

پادشاه گفت: این دیگر چه انجمنی است؟!

- فقط در عمل می‌توانم نشان دهم که این انجمن یعنی چه. برای انجام این کار، لازم است یک کیسه طلا که ۹۹ سکه در آن باشد، آماده کنید. دقت کنید که ۹۹ سکه در آن





**کسی در آزمون سراسری موفق می‌شود که در جلسه آزمون، غصه سؤال‌هایی را که بلد نیست نخورد و فکر نکند که اگر این چند سؤال را هم جواب می‌دادم، به ۱۰۰ درصد سؤال‌های این درس پاسخ صحیح می‌دادم یا اگر فلان مبحث را فراموش نکرده بودم، الان به این سؤال پاسخ می‌دادم و بالاخره چرا این مبحث را که خیلی خوانده بودم، اکنون فراموش کرده‌ام**

و چیزی نگذشت که پادشاه، خدمتکار را از قصر بیرون انداخت. آخر خدمتکار بد خلق، باب میل حاکمان نیست!

این داستان، بیانگر وضعیت کسانی است که همیشه تصور می‌کنند یک چیزی کم دارند و تا به آن نرسند، نمی‌توانند شاد و خوشبخت باشند؛ در نتیجه، هیچ وقت نمی‌توانند که از داشته‌هایشان لذت و بهره ببرند.

البته باید توجه داشت که عدم عضویت در انجمن ۹۹ تایی‌ها، به معنای آن نیست که نباید به دنبال آرزوهایمان باشیم یا تلاش و پشتکار را رها کنیم و به پیشرفت و موفقیت پشت کنیم، بلکه لازم است که منفی‌باف نباشیم؛ به عبارت دیگر، نباید نداشته‌هایمان را بزرگ کنیم و شب و روزمان را در حسرت داشتنتان بگذرانیم. بدون شک، فردی که نتواند داشته‌ها و توانمندی‌های خود را ببیند، نمی‌تواند در موقع لزوم از آنها بهره بگیرد.

کلام آخر اینکه، کسی در آزمون سراسری موفق می‌شود که در جلسه آزمون، غصه سؤال‌هایی را که بلد نیست نخورد و فکر نکند که اگر این چند سؤال را هم جواب می‌دادم، به ۱۰۰ درصد سؤال‌های این درس پاسخ صحیح می‌دادم یا اگر فلان مبحث را فراموش نکرده بودم، الان به این سؤال پاسخ می‌دادم و بالاخره چرا این مبحث را که خیلی خوانده بودم، اکنون فراموش کرده‌ام.

باید از دانسته‌های خود به بهترین وجه استفاده کنید و براحتی از خیر سؤال‌هایی که بلد نیستید یا از خاطرتان رفته است، بگذرید تا جزو انجمن ۹۹ تایی‌ها نباشید!

نبود. گره‌ای بر پیشانی‌اش افتاده بود و چشمانش فروغ همیشگی را نداشت. خدمتکار سکه‌ها را در کیسه ریخت و گوشه‌ای پنهان کرد و سپس قلم و کاغذی در دست گرفت و به حساب و کتاب پرداخت تا ببیند چند وقت باید پس‌انداز کند تا صدمین سکه را جور کند.

خدمتکار، در صورتی که دستمزدش را تمام و کمال به انضمام پادشاه و انعام‌هایی که هر از گاهی می‌گرفت، جمع می‌کرد، شاید دو سال دیگر صاحب همان پولی می‌شد که دلش می‌خواست. او پیش خودش گفت: دو سال خیلی زیاد است. اگر شب‌ها بعد از کار در قصر، جایی کار کنم، شاید زودتر بتوانم به صدمین سکه برسم. اگر زنش هم جایی کار می‌کرد، زودتر این پول تأمین می‌شد. تازه می‌توانستند کمتر بخورند و کمی هم از پول غذا را پس‌انداز کنند.

در ماه‌های بعد، خدمتکار همان نقشه‌هایی را که آن شب کشیده بود، دنبال می‌کرد. یک روز صبح خدمتکار همان طور که زیر لب غرولند می‌کرد، در زد و وارد اتاق خواب پادشاه شد. پادشاه پرسید: چه شده؟

- هیچ، طوری نشده.

- پس چرا آن قدر احمو هستی؟!

خدمتکار با اخم گفت: من که دارم کارم را می‌کنم. نکند حضرت اجل توقع دارند که بنده دلقک بشوم!